

متن پرسش

خدایا مرا به دریای جنون خودت ببر ولی آنجا دستم را بگیر، رهایم کن، بگذار در دریای جنونت غرق شوم، من اصلا درد دیوانگی تو را دارم، این جنون طعم دیگری دارد. خدایا همه اش فدای یک لبخند شیرینت، همه آسودگی ساحل امن عقلم فدای یک لبخندت. خدایا به کسی نگو بگذار بین خودمان بماند ولی من تو را خیلی دوستت دارم؛ نگاه نکن به سربه هوایی و بی توجهی ام، نگاه نکن به این همه گناه و بدی ام؛ به عزت و جلالت قسم که تو را خیلی دوستت دارم، کاش هر صبح چشمم که باز می شد اول از همه خیره در چهره تو بود، خدایا بگذار بگویند کافر، دیوانه ام، مجنونم، ولی به خودت قسم که بارها گرمای وجودت را حس کرده ام، گرمی دستانت را! خدایا عقل و استدلال راست می گوید که تو جسم نداری اما قلبم بارها گرمی دستانت را چشیده! بارها لبخند و دلجویی تو را دیده، این عقل، خودش انگار بیشتر آدم را دیوانه می کند. خدایا راستی یک سوالی داشتم، یعنی خیال می کنم که سوالی دارم چرا که تو خودت سوال منی و جواب سوالم هستی، یعنی شاید خودت را در کالبد سوالی مثل یک برقی، مثل شهابی از خاطر عبور می دهی و می گذرانی، خدایا من که از خودم چیزی ندارم؛ اصلا خودم هم چیزی نیستم که چیزی داشته باشم و گویا همه سوالها در واقع تو هستند که جلوه می کنی؛ یا شاید همه نوشته ها، همه شعرها. خدایا اگر کسی به مقام ثبات برسد و در ساحت بهشت قرار بگیرد می گویند با حوریان دمساز است اما چگونه کسی که تو را داشته باشد حاضر می شود حضور تو را کنار نهد و سرگرم حوری شود؟! چه معامله اندوهبار و زیان باری! نکنند که حوری هم خودت هستی؟ حتی اگر تو حوری نباشی باید آن وقت آدمها دیوانه باشند که حوری بطلبند! خدایا! ببین همین کارها را می کنی که می گویم به میدان آمده ای تا دیوانه ام کنی، قربان عهدهت بروم خدا، حالا که به میدان آمده ای کار را تمام کن؛ یکسره مرا دیوانه خودت کن! همه جانم را، همه ایمانم را، همه سامانم را، خدایا رهایم نکن که می میرم. خدایا مدتی است خیلی گرفتار دنیا شده ام، دنیا مثل غذای متعفن است که کلی اسانس و چاشنی به آن زده اند تا لذیذ به نظر آید، وقتی می چشیم هم انگار لذیذ است، ولی آخرش کار خودش را می کند، اگر نکشد، دست کم مریضمان می کند. خدایا! خیلی ادعایم می شد سر خودم، آب نبود و گرنه شناگر ماهری بودم، اما آنقدر دریای دنیا عمیق و بی سر و ته است که حتی ماهرترین شناگر هم که باشی آخرش توان جانت کم می شود، خسته می شوی و اگر پناهی پیدا نکنی غرق می شوی. خدایا! حیف نیست وقتی اینهمه جا در آسمان برایم گذاشته ای در دریا غرق شوم؟ خدایا وحشتم گرفته از این دنیای سیاه و گود و بی ساحل، التماس می کنم که مرا برکش، خدایا حیف نیست وقتی تو را داشته باشم با گناه آلودگی ام؛ تو باشی و من با تو نباشم، خدایا مرا تنهایم نگذار، خدایا دیگر

کم آورده‌ام از فرط کوتاهی‌هایم، آه مردم مرا دعا بکنید.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: چه خوش است که حضرت محبوب آغوش می‌گشاید تا خود را به ما بشناساند و سپس رُخ برمی‌کشد تا ما را با سوز جدایی از او همچنان تنها بگذارد و در همین رابطه به ما گفته‌اند: «دلا بسوز که سوز تو کارها بکند».

قصه دل‌دادگی به حضرت محبوب، اتفاقاً بیشتر از دیروز قصه امروزی بشر جدید است با ظرفیت گسترده‌ای که دارد. بشری که جناب مولوی خیلی زودتر از امروز در فضای آن قرار گرفت و گفت:

آزمودم عقلِ دوراندیش را / بعد از آن دیوانه سازم خویش را

عقل، بندِ رهروان است ای پسر / وان رها کن ره عیان است ای پسر

حال باز مائیم و جلوه او، و باز رُخ‌برکشیدنش، و ما و سوز حرمان او. این‌جا است که همراه جناب مولوی ندا سر می‌دهیم:

رحم کن برآن که چون روی تو دید / فرقت تلخ تو چون خواهد کشید

موفق باشید